



## پیغام عشق

قسمت سیصد و ششم





سلام و عرض ادب خدمت استاد شهبازی نازنین و همراهان عزیز گنج حضور 🌹

برداشتی از برنامه ۸۶۳

غزل ۱۳۷

مولانا در این غزل زیبا که هر بیت آن به «چرا» ختم می‌شود، سؤال‌هایی را مطرح می‌کند که جواب آن‌ها فقط از فضای گشوده‌شده می‌آید و هشیاری جسمی امکان ندارد، که بتواند پاسخی درست بدهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

🌹 با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرو مانی چرا؟ 🌹

مولانا خطاب به همه انسان‌ها هشدار می‌دهد؛ چه‌طور می‌شود با وجودی که سلاح نیکبختی و فرّ ایزدی که از فضای گشوده‌شده می‌آید و همیشه همراه ما هست را بدون استفاده رها می‌کنیم و در من‌ذهنی، پست و فرومایه مانده‌ایم. درحالی‌که با فضای گشوده‌شده می‌توانیم حس‌هایمان را به‌کار بیندازیم و به آرامش و شادی بی‌سبب دست یابیم. آن‌وقت ناآگاهانه همانیدگی‌ها را به مرکز آورده و فکر می‌کنیم که از پس چالش‌های ذهنی و اتفاقات بر نمی‌آییم، چون از سلاح درست استفاده نکرده و گوهر وجودی خود را درمقابل من‌ذهنی و شرطی‌شدگی‌های آن نادیده گرفته‌ایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

🌹 می‌کشد هر کرکسی اجزات را هر جانبی

چون نه مُرداری تو بلکه باز جانانی چرا؟ 🌹



کرکس در بیابان حیوانات مرده را می خورد. مولانا می گوید: ای انسان چه شده که هر باور پوسیده و دردهای حاصل از آن مانند کرکس هر لحظه هشیاری تو را به سوی همانیدگی‌ها می کشند. ای انسان تو امتداد خدا هستی و قبل از آمدن به این جهان «باز» شاه بودی در دستان خدا.

ای انسان اصل تو آگاه است که مرکز تو از جنس مردار و مردگی نیست. پس فضای درونت را باز کن تا از درد و رنج رها شوی، بدون مقاومت و قضاوت ذهنیت را خاموش کن تا از برکت بی وقفه ایزدی بهره مند شوی و چهار بعد وجودت شکوفا شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

دیدجات را چون نظر از دیده باقی رسید

دیدجات شرمین شود از دیده فانی چرا؟

ای انسان دید واقعی تو از جنس نظر است، و در حالت فضاگشایی چشم عدم بین داری، که جاودانه است حالا چرا با وجودی که می توانی از نور خدائیت خود استفاده کنی به دید فانی حاصل از هشیاری جسمی که فقط بر حسب همانیدگی‌ها می بیند چسبیده ای، و مانند منهای ذهنی از جمع تقلید می کنی و خجالت می کشی از این که بگویی من در حالت فضاگشایی راستین می توانم دید خدایی داشته باشم و توسط آن شادی بی سبب را تجربه کنم و به خدا زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

انک او را کس به نسیه و نقد نستاند به خاک

این چنین پیشی کند بر نقده کانی چرا؟

تصور کنیم کالایی داریم و برای فروش آن هر روز وقت و انرژی خود را صرف می کنیم و به بازار می رویم، در صورتیکه این کالا مشتری ندارد و حتی به بهای اندک هم هیچ کس حاضر به خرید آن نمی شود.



این بیان حال ما انسان‌های من‌ذهنی می‌باشد که عمر و وقت و انرژی زنده‌ی زندگی را صرف انباشته کردن همانیدگی‌های آفل و درد و رنج حاصل از آن‌ها کرده ایم، و همیشه حرص زیاد کردن و ترس از دست دادنشان را داشته ایم، حال بعد از چهل یا پنجاه سال می‌فهمیم که نه تنها هیچ ارزش و اعتباری ندارند بلکه بر اثر استرس، خشم و غیره جسم خود را فرسوده کرده و جان اصلی مان که طلای نقد است را فدای این کالای تقلبی کرده ایم. 🙄

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

آن سیه جانی که کفر از جان تلخ‌ش ننگ داشت

زهر ریزد بر تو و تو شهیدِ ایمانی چرا! 🌹

ما باید از ضررهایی که من‌ذهنی به ما می‌زند آگاه باشیم. چون همیشه تاریک و پر از درد می‌باشند، و ما ننگ داریم از این که بگوییم ما این من‌ذهنی را بجای جان اصلی خود گرفته ایم، خودمان به او حس هویت داده ایم و او در جواب زهر به جان ما می‌ریزد و ارتعاش آن توسط درد و استرس به دیگران هم می‌رسد. در حالیکه ما معدن برکت، شادی، ایمان و فضای گشوده‌شده هستیم.

مولانا در هر غزل بیان می‌کند: ای انسان بیدار شو و تفاوت این دو فضا را درک کن و تسلیم شو.

سفر حقیقی که از درون به بیرون هست را آغاز کن تا به مرکز عدم خود راه یابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنان لرزان او باشی و او سایه توست

آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا! 🌹



اصل و خدائیت ما انسان‌ها از جنس نور است، و من ذهنی سایه و فرع ماست. من ذهنی تمام هویتش را از هشیاری ما می‌گیرد، خودش را بجای اصل ما جا زده و متاسفانه ما هم با هشیاری جسمی باور کرده ایم و اختیار هشیاری و کارهای خود را به او داده ایم.

با طناب پوسیده من ذهنی در چاه همانیدگی‌ها آویزان شده ایم و عجیب است که ناآگاهانه راضی به این وضعیت می‌باشیم و هر لحظه هشیاری ما را می‌دزدد.

با وجودی که هویتش مجازی و توهمی است ولی آثاری از جمله ترس، استرس و اضطرابی که به جسم و روح ما وارد می‌کند، واقعی می‌باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود

تو برو از غیب جان ریزی و می دانی چرا؟

من ذهنی کارش ایراد گیری و ایجاد شک و تردید می‌باشد. همه چیز را بر اساس جسم اندازه می‌گیرد، چون اصولاً فضای یکتایی و مرکز عدم را نمی‌شناسد.

دائماً به عیب جویی، تزریق درد به خودش و دیگران مشغول است و با سوال و جوابهای ذهنی ما را از مرکز عدم دور نگه می‌دارد. تا عیب خودش پوشیده بماند.

حال آیا درست است که هشیاری را از اصل خود بگیریم و به من ذهنی تزریق کنیم و با دادن حس هویت به او میدان را برای تاخت و تاز و خرابکاریهایش مهیا کنیم!؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

چون درو هستی بینی گویی آن من نیستم



دعوی او چون نبینی، گویش آنی چرا؟ 🌹

من ذهنی بعنوان باشنده ایی که حس وجود قلبی دارد همیشه درد ایجاد می کند و چون مسئولیت پذیر نیست خودش را کنار می کشد و هیجانات مُخرب و خشم و عصبانیتش را به گردن دیگران و اتفاقات اطراف می اندازد.

ما باید هشیار باشیم چون دستش برای ما رو شده او می خواهد به ما بقبولاند که ما از جنس او هستیم و خدایت ما را انکار می کند.

ما می توانیم با سلاح تسلیم و فضاگشایی او را خلع سلاح کنیم و با صبر و شکر و راضی بودن، منتظر دم ایزدی باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

🌹 خشم یاران فرع باشد، اصل شان عشق توست

از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟ 🌹

عشق نو، زندگی و فضای گشوده شده می باشد، که لحظه به لحظه نو می شود و این منظور همه انسان ها می باشد و باید همه به این عشق که درون همه می تپد، زنده شوی، و خشم یاران متفاوت بودن محتوای همانیدگی ها می باشد.

مولانا می گوید: نباید عشق اصلی که همان زنده شدن به خدا می باشد را فدای تفاوت های سطحی کرده و خود را با انسان های دیگر بیگانه فرض کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

🌹 شه به حق، چون شمس تبریزی ست ثانی نیستش

ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟ 🌹



در پایان غزل مولانا می فرماید: اگر باز هم من ذهنی را اصل بدانیم و خدایت و مرکز عدم را ثانی بدانیم، کاملاً در اشتباه هستیم، و نیاز داریم با تعهد و مداومت در فضای گشوده شده روی خود کار کنیم.

شاه همان خداست که در ما می تواند به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود، اگر مقاومت و قضاوت را کنار بگذاریم.

با تشکر از زحمات بیدریغ استاد عزیز و همکاران محترم گنج حضور 🙏🌹

ارادتمند شما : رضوان از تهران



برخیز!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین فَمِ اللَّيْلِ که شمعی ای همام

شمع اندر شب بود اندر قیام

هان، آگاه باش، در شب برخیز، که تو شمعی ای بزرگوار. شمع در شب باید روشن شود.

در این قسمت مثنوی، مولانا با اشاره به سوره مُزَّمَل، به مخاطبش می گوید، ای هشیاری، قائم به ذات برخیز! در همین شب تیره و تاریک جهان برخیز و نور روشنائی باش. حقیقتا روشنائی تو، خودش هشدار و بیدار باشی برای گم گشتگان است. امر «فَمِ» برای بیدار شدن در شب، در آغاز دو سوره متوالی قرآن آمده است. در این نوشته، برداشت کوتاهی از امر «فَمِ» با توجه به برخی از آیات سوره مُزَّمَل و سوره مُدَّثِر تقدیم می شود.

سوره مُزَّمَل، آیات ۱ و ۲:

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ﴿١﴾ فَمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٢﴾

ای جامه به خود پیچیده (۱) شب را جز اندکی، به عبادت برخیز (۲).

سوره مُدَّثِر، آیات ۱ و ۲:

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ فَمِ فَأَنْدِرُ ﴿٢﴾

ای جامه برسر کشیده (۱) برخیز و هشدار بده (۲).

می فرماید: ای کسی که خود را درون افکار و اوهام و تصورات پیچیده‌ای، بیشتر این شب را برای عبادت برخیز.





می فرماید: ای انسانی که لباس افکار و تصورات را برسرت کشیده و به خواب رفته‌ای، برخیز! به عنوان هشیاری روی ذات خودت قائم شو و این لباس فکر را از جلوی چشمانت پس بزن! لباس فکری که برسرت کشیده‌ای و عقل تو شده است! برخیز و هشدار بده!

هشدار دادن چگونه است؟

می فرماید: وقتی تو برمی‌خیزی، هنگامی که صبح در تو طلوع کند، این قطعا از بزرگترین آیات و هشدار برای بشر است؛ هشدار تو این است که نمونه عینی و «عیان» صبح باشی. هشدار تو از نوع «بیان» نیست، «عیان» است.

سوره مدثر، آیات ۳۳ تا ۳۷:

وَاللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ ﴿٣٣﴾ وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ ﴿٣٤﴾ إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبْرِ ﴿٣٥﴾ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ ﴿٣٦﴾ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ ﴿٣٧﴾

سوگند به شب چون پشت کند. (۳۳) سوگند به صبح چون رخ نماید. (۳۴) که قطعا آن یکی از بزرگترین آیات است. (۳۵) هشدار برای بشر. (۳۶) برای هر کس از شما که بخواهد پیش افتد یا پس افتد (۳۷).

بعد از این، دیگر بر عهده هر انسانی است که اراده آزادش را برای چه انتخابی استفاده کند. این که هشدار بپذیرد و به ذات خودش هشیار شود، یا در این کار تاخیر کند.

سپاسگزارم



سلام و درود بر آقای شهبازی عزیز و همه عزیزان همراه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

می زخم نعره درین روضه و عیون

خلق را یا لیت قومی یعلمون

آقای شهبازی عزیز نمی خواهم دعوی خیاطی بکنم، چرا که همه ناخالصی هایم را می بینم و می دانم که راه درازی دارم تا وصال، اما عاشق شدم.

عاشق این فضای گشوده شده لحظه ای، که مرا، همه چیزم را در بر می گیرد و دهان من ذهنی ام را می بندد.

وقتی می بینم که چطور دارد خدا آزادم می کند، می بینم که چقدر سوختن همانیدگی ها کیف دارد و اصلا ترس ندارد، عاشق سوختن شده ام.

مثل آن کودکی که مادرش را به آتش فرا می خواند و می گفت که بیا و بسوز، ترس ندارد.

می خواهم بسوزم و دود شوم و به آسمان بروم و هیچ از من نماند، هیچ، هیچ، هیچ.

این چه آرامشی است، این چه شادی است، این چه عشقی است، این چه امنیتی است، نمی دانم؛ قابل توصیف نیست، یک جور سرگردانی قشنگ است، یک جور مستی، بی خبری.

این که یک نیرویی وجود دارد که تو را در بر گرفته و هر کاری می کند در جهت خیر توست، یعنی بهترین را برای تو می خواهد.



ایمان به این که هر اتفاقی می افتد در جهت خیر رسانی به توست. الان می بینم که آرامش دارم، شادی دارم، عشق دارم از درون، و به همان نسبت در بیرون هم نشانه هایی می بینم.

ولی باز به خودم می گویم خدایا نکنه داری به من گنج می دی، نکنه گنج بیرونی داری بهم نشون می دی، نکنه منو سرگرم اینها بکنی و از تو غافل بشم. در داستان خارکن و حضرت عیسی اوضاع ظاهری آن خارکن خوب شده بود، اما همه را به این جهان آفل بخشید و آن اصل را پذیرفت و فهمید که شادی اصیل زندگی از همه زیبایی های این جهانی بالاتر است.

مثل خلیل فریاد لا احب الاقلین سر داد و دنبال اصل خودش رفت نه زرق و برق این جهان فانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشق حالی نه عاشق بر منی

بر امید حال بر من می تنی

نکنه بر امید این حال خوب این جهانی و وضعیت های بیرونم دارم فضاگشایی می کنم و این عطش زنده شدن به تو به خاطر بدست آوردن چیزهای مادی و حال خوب این دنیایی است.

و به خودم نهیب می زنم که اگر تمام ثروت این دنیا را به من بدهی تا یک لحظه از این شور و شوق بودن با تو دست بردارم، این کار را نمی کنم.

من در یک اتاق تاریک و بدون پنجره هم می توانم زندگی کنم فقط و فقط اگر با تو باشم، اگر بدانم که در این راه هستم، دارم روی خودم کار می کنم، دارم به حرفهای جان بخش آقای شهبازی عزیز عمل می کنم، در راه زنده شدن به تو هستم.



در حال شناسایی و لا کردن همانیدگی‌ها، در حال سکوت ذهنی و باز کردن فضایی که فهمیدم همان جا بهشت است. بهشت در همان جایی ست که درد نیست. همان جایی که سرشار از عشق به مبدا می شوی. همان جایی که آسیب ناپذیر می شوی.

در آن فضای گشوده‌شده با چشمان تر به معبودت می گویی: من چطور شکرگزار تو باشم؟ من چه کار کنم؟ بی اعتنا به وضعیت بیرونیت شکر می کنی و سپاسگزاری. چون در تو این یقین به وجود آمده که این وضعیت هر چه می خواهد باشد در حال خیر رسانی به من است. هر چند این حال خوش من لحظه ای ست، اما مشتاقم که دائمی شود و باز هم مانع ذهنی در من می آید و می گوید نمی شود ولی من می دانم که باید ادامه دهم و می دانم که:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

خدا بخواهد همه چیز شدنی ست. ناامید نمی شوم و ادامه می دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنیست

قائمی ده نفس را که مثنی ست



♥ بنام دوست که هر چه داریم ازوست

مراقبه و کار معنوی روی خود، با تمرکز کردن روی شکل‌های هندسی، می‌تواند یکی از مؤثرترین و شاید سریعترین راه‌های رسیدن به منظور اصلی مان یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا باشد.

در بین این شکل‌ها، شش ضلعی حقیقت وجودی انسان یکی از جامع‌ترین این شکل‌ها می‌باشد.

با تمرکز روی نقطه مرکزی شکل، متوجه دایره عدم می‌شویم؛ یعنی مرکز ثقل همه انسان‌ها و یا به عبارت دیگر، اتاق فرمان انسان.

وقتی چشم مان به دایره خالی مرکزی شکل، که همان مرکز عدم باشد می‌افتد، ناخودآگاه یک احساس خلأ و سبکی در درونمان حس می‌کنیم. به نظر می‌آید این خلأ، از جنس همان فضای خالی درون ماست و در آن لحظه، چشم عدم بین ما بکار می‌افتد.

برعکس، در شش ضلعی افسانه من‌ذهنی، وقتی به دایره مرکزی آن، که پر از نقطه چین است، نگاه می‌کنیم، یک احساس دلشوره و سنگینی و سردرگمی به ما دست می‌دهد.

این بخاطر اینست که این مرکز پر از همانیدگی‌ها، مطابق با اصل و خدائیت ما نیست و در واقع با جنس اصلی ما در تعارض است و هیچ سنخیت و نزدیکی به آن ندارد.

در شکل افسانه من‌ذهنی، اتاق فرمان انسان از هزاران **تم** و **رم** پر است، درست مثل یک کشتی می‌ماند که چندین ناخدا و فرمانده داشته باشد و هر لحظه، سگان هدایت آن در دست یکی از ناخداها باشد. در اینصورت، میتوان سرنوشت آن کشتی را به راحتی تصور کرد.



عقل و هدایت انسان در حالت افسانه من‌ذهنی نیز، هر لحظه در اختیار یکی از همانیدگی‌ها می‌باشد و به همین خاطر از قدرت و حس امنیت بسیار پایینی برخوردار است و هر لحظه مرکزش در حال فروریزش است و دائماً ترس و نگرانی بر او چیره است.

به قول مولانا که می‌فرمایند:


مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مهم 

بر هزاران آرزو و طمّ و رم

پس تا اینجا متوجه شدیم که مشکل اساسی انسان در افسانه من‌ذهنی اینست که مرکزش پر از چیزهای جسمی آفل شده است؛ مرکزی که از جنس این جهان نیست در ابتدای ورود به این جهان، خالی از هرگونه چیز آفل و این جهانی بوده است. ولی ما به مرور زمان و به اشتباه و از روی غفلت، هر چیزی که یاد گرفته ایم که مهم و باارزش است را در مرکزمان گذاشته ایم و با آن هم‌هویت شدیم و در نتیجه از یاری خدا و زندگی محروم شده ایم.

دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

تنت زین جهان است و دل زان جهان 

هوا یار این و خدا یار آن


در شکل افسانه من‌ذهنی در ضلع پایین مثلث، اتفاقی که برای انسان پس از ورود به این جهان افتاده است را نشان می‌دهد، یعنی همانش با چیزهای گذرا.



خوب حالا که مشکل را می دانیم، طبیعتاً باید به دنبال چاره آن باشیم. با تأمل در شکل حقیقت وجودی انسان، پی می بریم چاره کار چیست؛ واهمانش و عذرخواهی از زندگی و برگشت به این لحظه.

یعنی ما که از روی ناآگاهی، هشیاری خداییمان را در همانیدگی‌های مختلف سرمایه گذاری کرده ایم حالا باید آگاهانه هشیاری را از آن‌ها پس بگیریم و با خدا به وحدت برسیم.

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق 

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

پس با توجه به بیت فوق، میتوان عشق را اینگونه نیز تعریف کرد:

عشق یعنی پاک کردن دل و مرکز از چیزهای گذرا و عذرخواهی از خدا که این‌ها را در مرکز گذاشته ام و این که با تسلیم و فضاگشایی اجازه بدهیم خدا همانیدگی‌ها را از مرکزمان بردارد و خودش قدم به دل ما بگذارد و بدین صورت نیروی زندگی که در همانیدگی‌های مختلف پراکنده شده است با نیروی عشق جمع و جور می شود و این یعنی وحدت ما با خدا و زندگی.

در شکل افسانه من ذهنی می بینیم بر اثر همانش با آفلین در انسان دو خاصیت مخرب بوجود می آید: مقاومت و قضاوت.

این دو خاصیت، باعث می شود انسان با چیزهای بیشتری همانیده شده و درد بیشتری ایجاد کند و پوسته من ذهنی سفت تر شود.

برای رفع این مشکل چه راهی پیشنهاد شده است؟

با توجه به شکل حقیقت وجودی انسان، راه حل پیشنهادی اینست:



پرهیز از گذاشتن چیزهای بیشتری در مرکز و گندن همانیدگی‌های قبلی و عدم کردن مرکز.

خوب، با توجه به این که این اجسام به مرور زمان در مرکزمان انباشته شده است، این کار راحتی نخواهد بود. ولی برای حل این مشکل هم میتوان راه حل را در شکل حقیقت وجودی انسان، پیدا کرد:

پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت با کمک گرفتن از دو بازوی قوی صبر و شکر.

در جایی دیگر مولانا میفرمایند:

مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۷۲۵ و ۲۷۲۶

صبر و خاموشی جذوب رحمت است 


وین نشان جستن نشان علت است

آنصتوا بپذیر تا بر جان تو

آید از جانان جزای آنصتوا

هرچه بیشتر در شکل‌های مرکز همانیدگی و مرکز عدم تمرکز می کنیم، بیشتر به اشتباه خودمان پی می بریم؛ این که با چیزهای زیادی هم‌هویت شده ایم و جایی برای حضور خدا یا زندگی نگذاشته ایم اشتباه بوده است و باید ذره ذره مرکز را از همانیدگی‌ها خالی کنیم تا لایق آن شویم که خدا مهر پادشاهی را به پیشانی ما بزند.

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۲۹۰ و ۳۲۹۱

جو جوی چون جمع گردی ز اشتباه 

پس توان زد بر تو سکه پادشاه






ور زمثقالی شوی افزون تو خام

از تو سازد شه یکی زرینه جام

در شکل افسانه من ذهنی می بینیم که انسان در اثر قضاوت و مقاومت، دائماً با هشیاری جسمی در گذشته و آینده بسر می برد و از حضور در این لحظه ابدی محروم می ماند.

مولانا هم این مشکل را چنین بیان میکند:

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هشیاری ز یاد ما مَضی 

ماضی و مستقبلت پرده خدا

حال که متوجه شده ایم که علت جدائی ما از خدا و زندگی این پرده ایست که بین خودمان و خدا ایجاد کرده ایم، چگونه می توانیم آنرا از میان برداریم؟

البته، این که میگوئیم یکی من و یکی خدا، این دوئی به زبان ذهن است و در حقیقت منی وجود ندارد و همه اش اوست و میخواهد در ما به خودش زنده شود، ولی این همانیدگیها مثل پرده ای روی اصل ما یعنی خدائیت ما را پوشانیده است.

مولانا هم در ابیات زیر بیان میکند، که فکرهای پی در پی باعث بوجود آمدن هشیاری جسمی می شود و یکی از نتایج زیانبار دیدن بر اساس هشیاری جسمی، بودن در زمان روانشناختی گذشته و آینده است.

راه حل مشکل هم در همین ابیات ذکر شده است و آن پرهیز از فکر کردن های من دار پشت سرهم میباشد:



مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱

احتما کن اندیشه ها 🌸

فکر شیر و گور و دلها بیشه ها

احتماها بر دواها سرور است

زآنکه خاریدن فزونی گر است

احتما اصل دوا آمد یقین

احتما کن قوت جان را بین

با تشکر از زحمات بی دریغ شما و همه دست اندرکاران این برنامه انسان ساز.

علی از دانمارک



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)